

# مرگ مشاهیر و حقوق اجتماعی آنان

## زهره روحی

خصوصی آن‌ها به خانواده و عزیزانشان بعدها آن چنان بی‌حفاظ شود و تنزل پیدا کند که به کالایی فرهنگی تبدیل شود و برای پر کردن اوقات فراغت «همگان» به فروش رسد؟! و عجیب آن‌که در بین این نامه‌ها نه تنها به تقاضای صریح همین‌گوی در محفوظ داشتن نامه‌اش از چشم اغیار وقعی گذارده نمی‌شود (ص ۸۵)، بلکه نامه‌ای را هم که وی در سال ۱۹۱۸ برای مادرش نوشته و این تقاضا را در آن کرده، همراه با سایر نامه‌های خصوصی دیگر «مفاخر فرهنگی جهان»، چاپ می‌شود و به



مامان عزیزم... از بودار تا سنت اگزوپری: نامه‌هایی از نویسندگان. آروین رونوسی. ترجمه مینا دارابی امین. تهران: ققنوس، ۱۳۸۸. ۱۰۲ ص. ۲۲۰۰۰ ریال.

## سراغاز

گستره قلمرو خصوصی افراد چه گونه تعریف و تعیین می‌شود؟ شاید بهتر باشد با ذکر مثالی به طور عینی با این پرسش روبه‌رو شویم. آیا اجازه داریم نامه‌های

فروش می‌رسد!

و بالاخره آخرین پرسش: آیا ورود به قلمرو کاملاً شخصی نامه‌های خصوصی مشاهیر و بزرگان علم و ادب، به لحاظ منطقی عمل انجام شده، خود به این معنی نیست که در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن، «مشاهیر» و «چهره‌شدگان» اش فاقد حیطة شخصی و امنیت اجتماعی‌اند؟ بیشتر درباره فقدان حقوق اجتماعی «چهره‌شدگان» در قلمرو عمومی (ایران) گفته بودم\*، بنابراین ضرورتی به تکرار این مسئله نمی‌بینم، در عوض این بار با توجه به عدم حضور نویسندگان نامه‌ها و بی‌توجهی به حقوق خصوصی «مردگان»، می‌خواهم شرایطی را بر رسم که به لحاظ تاریخی، تعیین‌کننده ساختارهای روابط اجتماعی‌اند. به یک معنا تا حد امکان می‌خواهم «نامه‌های خصوصی» این بزرگان را از دستبرد روان‌شناسی‌های عامیانه محفوظ بدارم و به جای آن، نگاه را به سمت روابط اجتماعی موجود در آن دوران و ضعف‌های ارتباطی ناشی از آن سوق دهم.

## ماهیت رابطه مادر و فرزندی

مسلماً پرسش از ذات رابطه مادر و فرزندی (این‌که برای مثال من چه گونه فرزندم را درک می‌کنم و یا فرزندم چه گونه مرا درک می‌کند)، اگر با حذف زمینه‌های ادراکی و نیز نادیده انگاشتن پیش‌فهم‌های تاریخی - اجتماعی آن صورت گیرد، اساساً غلط، غیر قابل اعتماد و فاقد جدیت برای کارهای پژوهشی است. هر نوع «رابطه» ای فقط در چارچوب مشخص و خاصی از محتوای تاریخی و شکل ساختاری است که تبدیل به فرایندی ارتباطی می‌شود. خصوصاً که آن ارتباط، همچون رابطه مادر و فرزندی در ساختارهای اجتماعی برهه‌های

خصوصی افراد را باز کنیم و آن‌ها را بخوانیم؟ احتمالاً ساده‌ترین پاسخ این است که مکاتبات خصوصی افراد، آن‌گونه که از اسمش پیداست خود به خود مشمول قلمرو خصوصی می‌شود و بنابراین چنین اجازه‌ای نداریم. اما آیا این حقوق در مورد نامه‌های خصوصی مشاهیر هم رعایت می‌شود؟! اصلاً چرا مشاهیر، خصوصاً مشاهیر از دنیا رفته، با مشکل قلمرو خصوصی مواجه‌اند؟ آیا این به دلیل شهره بودن آن‌هاست؟ یا این‌که مرگ آدم‌ها، می‌تواند آن‌ها را بدون حقوق اجتماعی کند، در چنین وضعیتی، این بدین معنی است که آدم‌های مرده فاقد حقوق اجتماعی‌اند؟

اکنون مسئله را نه از نظر حقوقی، بلکه از نظر اخلاقی اجتماعی مطرح می‌کنیم: آیا خواندن نامه‌های خصوصی اشخاص عمل درستی است؟ حتی به فرض آن‌که آن شخص، یکی از نمادهای میراث فرهنگ جهانی باشد؟ اصلاً آیا محسوب شدن یک شخص به عنوان «میراث فرهنگ جهانی»، می‌تواند توجیهی برای انتشار نامه‌های خصوصی او باشد؟ آیا هیچ‌گاه از خودمان پرسیده‌ایم که بر اساس چه هدفی این نامه‌ها منتشر می‌شوند و به سمع و نظر «همگان» می‌رسد؟ و یا نامه‌های کاملاً شخصی به اصطلاح این «مفاخر فرهنگی» به چه کار «همگان» می‌آید؟ به عنوان مثال نامه رنج‌بار بودلر برای مادرش به چه کار مخاطب بی‌نام و نشان می‌آید؟ آیا بودلر هیچ‌گاه می‌توانسته حدس بزند آن نامه‌ای که در ۲۰ مارس ۱۸۶۶ (زمانی که در بروکسل به سر می‌برد) تنها برای مادرش نوشته و در آن از غم و اندوه خود و احساس حقارت‌اش گفته بود، یکصد و پنجاه سال بعد با حفظ هویت نگارنده‌اش به سمع و نظر میلیون‌ها آدم خواهد رسید؟! به عبارتی دقیق‌تر آیا او و یا سایر «مفاخر فرهنگی جهان»، هیچ‌گاه می‌توانستند تصور کنند که احساس کاملاً شخصی و

تاریخی، ساخته و پرداخته شود.

برخلاف تصور عموم، روابط اجتماعی همان‌گونه که از اسم‌اش هم پیداست، ذاتی جدا و مستقل از «قدرت» و الگوهای فرهنگی، اجتماعی، و غیره ندارند. آن‌هم قدرت و الگوهای برآمده از ساختار اجتماعی - سیاسی مشخصی که در جهت تداوم و حفاظت از ماهیت نظام ساختاری خویش همواره باز تولید می‌شوند. بنابراین حتی آن‌جا هم که کنش‌های اجتماعی شکلی تنش‌آمیز و تقابلی پیدا می‌کنند، باز هم می‌باید آن را متأثر از چارچوب مشخصی دانست که به دلیل وجودش، روابط اجتماعی دستخوش تنش می‌شوند.

لب کلام، آن‌گاه که به سراغ «روابط اجتماعی» اعم از عاشقانه، خانوادگی، و... در متون تاریخی (از هر نوعش) می‌رویم، فقط با لحاظ داشتن چنین چارچوبی است که می‌توانیم خوانشی واقعی از حوادث گذشته داشته باشیم. یعنی به همان صورتی که می‌باید پیشاپیش بدانیم هیچ رابطه‌ای اجتماعی، بدون حضور ضمنی ساختار قدرت اساساً وجود ندارد (حال چه این قدرت توزیع شده بین طرفین رابطه باشد، و یا بلوکه و انباشت شده نزد یکی از طرفین)، می‌باید بدانیم روابط عاشقانه و یا مادر - فرزندی و یا... به واسطه الگوهای مورد مصرف خویش، در بستری اجتماعی شکل می‌گیرند. در هر حال درک «روابط» به طور عموم (چه در جست و جوی درک روابط در گذشته تاریخی باشیم و چه به دنبال فهم روابط در عصر حاضر)، بدون در نظر داشتن سرشت اجتماعی - تاریخی تک‌تک عناصر شناختی، امکان‌پذیر نیست. سرشتی که (به دلیل اجتماعی و سیاسی بودنش) همواره حامل نزاع بر سر قدرت و دستیابی به منابع (اعم از اقتصادی تا فرهنگی) به طور انضمامی است.

بنابراین، درک واقعی نامه‌های خصوصی مشاهیر هم در ادامه وضعیت توصیف‌شده بالا، فقط به پشتوانه چنین عناصری میسر می‌شود. واقعیت این است که در خصوص حفاظت از موقعیت خصوصی این نامه‌ها، و نیز پرهیز از هرگونه دآوری شخصیتی غلط، شاید راه مناسب این باشد که به جای متمرکز شدن بر یک حالت عاطفی، بر زمینه‌های اجتماعی و کنش‌برانگیز دقت و تمرکز کنیم.

### تلاش در جهت استقلال اجتماعی - فکری

یکی از ویژگی‌های کاملاً بارز کتاب ما مان عزیزم... - البته به جز یک مورد - تلاش نویسندگان جوان نامه‌ها در جهت دستیابی به استقلال شخصیتی است. شاید بتوان گفت از منظری جامعه‌شناسانه در تمامی نامه‌ها ما با نسل (عموماً فرانسوی) جوانی مواجه می‌شویم که از قرن ۱۹ تا اواسط قرن ۲۰، درصدد رهایی شخصیت اجتماعی خود از اقتدار خانواده و سلطه مادران‌اند. و این یعنی ما با نزاعی تاریخی در قلمرو روابط خانواده روبه‌رو هستیم. کشمکش‌هایی حیاتی برای نسلی جوان در جهت گسستن یوغ «فرزند صغیری»؛ از این منظر، «مادر» مهم‌ترین نماینده خانواده در نگاه‌داشت ساختار اقتداری این یوغ است. شارل بودلر (۱۸۲۱-۱۸۶۱)، در ۱۸۵۷ برای مادر خود می‌نویسد:

«باور کنید که به هیچ وجه نباید نگران من باشید؛ اما خود شما مایه نگرانی من هستید، آن‌هم شدیدترین نگرانی‌ام. و بی‌تردید

نامه سر تاسر اندوهی که برایم فرستاده‌اید چیزی نیست که قادر به فرونشاندن این نگرانی باشد... من خیلی به آمدن اونفلور فکر کرده بودم، ولی جرئت نکردم در این باره به شما چیزی بگویم... از آن‌جا که شما با خانواده‌امون زندگی می‌کنید، نگذارید کتاب [گل‌های سر] به دست دوشیزه امون بیفتد. در مورد کشیش محل، که لابد او را به حضور می‌پذیرید، می‌توانید کتاب را به او نشان دهید. او فکر می‌کند من دوزخی شده‌ام. البته جرئت نمی‌کند این را به شما بگوید. شایع شده بود که تحت تعقیب قرار می‌گیرم، اما چنین اتفاقی نمی‌افتد. دولتی که درگیر انتخابات وحشتناک پاریس است وقت تعقیب یک دیوانه را ندارد... اما (چرا همه چیز را نگویم؟) من باید به آقای امون فکر می‌کردم. او دوست شماسست و من نمی‌خواهم شما را ناراحت کنم. با وجود این، فکر می‌کنید بتوانم حقارت او، خشونتش و رفتار بی‌ادبانه‌ای که باعث شد در آن روز دردناک به او مشت بزنم، همه را فراموش کنم؟ آن روز من به خاطر رضایت شما و نه چیز دیگری خودم را کوچک کردم، بیش‌تر از آنی که خود شما در طول این همه سال کوچکم کردید...» (صص ۱۴-۱۱).

و باز هم از نظر جامعه‌شناسی آن‌چه سبب می‌شود تا بودلر این خوارشدگی و نیز خوارشدگی‌های دیگر را نه تنها تحمل، بلکه به دست خویش «برنامه‌ریزی» کند، وجود قانون نظارت بر ارثی است که حتی بودلر ۴۰ ساله را وامی‌دارد تا درصدد جلب رضایت مادرش برآید و او را راضی به اجازه برداشت بیش‌تر از سهم ارث پدری‌اش کند. ارثی که گویا تحت نظارت آقای آنسل، قیّم او برداشت و هزینه می‌شده است (ص ۲۲). بنابراین به جای نگاه ترحم‌انگیز به بودلر، شایسته است با دقت به قوانینی نظر افکنیم که بودلر میانسال را بر آن می‌دارد تا داوطلبانه از مادرش خواهش کند که قیّم مالی او شود. به هر حال او در سال ۱۸۶۱ در همین رابطه به مادر خود می‌نویسد:

«این برنامه‌ای است که قرار بود با تو در میان بگذارم: من راه‌حلی موقتی می‌خواهم. واگذاری مبلغ کلانی تا سقف مثلاً ۱۰۰۰۰ فرانک، ۲۰۰۰ تا برای تحویل سریع به خودم؛ ۲۰۰۰ تا هم در اختیار تو برای آمادگی در رفع احتیاجات پیش‌بینی شده یا پیش‌بینی نشده، مایحتاج زندگی، لباس و غیره [...] اگر تو این طرح خوشبختی ساز را تأیید کنی، می‌خواهم تا آخر ماه یا شاید از همین حالا به اونفلور بیایم. ترتیبی می‌دهم که دنبال بیایی. خودت خوب می‌دانی که جزئیات زیادی هست که در نامه نمی‌گنجد. خلاصه اینکه می‌خواهم هر یک از این مبالغ فقط در صورت رضایت تو پرداخت شوند... در یک کلام می‌خواهم قیّم حقیقی من تو باشی...» (صص ۲۳-۲۲).

در بغرنجی و دشواری موقعیت پیش رو کم‌ترین تردیدی نمی‌توان داشت. و این چیزی است که در همان زمان هم برای بودلر روشن است و معترضانه نسبت به آن واکنش نشان می‌دهد. مگر نه این‌که شرایط ارتجاعی و غیرانسانی ساختارهای اقتدارطلب، از آن‌جا که با تحمیل اسارت و رنج انسان‌ها برپا می‌گردد، همواره نزد تمامی نسل‌های تاریخی مورد اعتراض واقع شده است! اما تنها مشکل این‌جاست که لبه تیز حمله بودلر چنان که در ادامه خواهیم دید به جای خود ساختار قضایی (حقوقی)، به سمت مشاجرات خانوادگی لغزیده است. به هر حال بودلر در ادامه همان نامه بلند ۱۸۶۱ خود به

نظام ارتجاعی یاری رسانند. از این‌رو بسیاری از متفکران علوم اجتماعی (پارسونز و آلتوسر) اساسی‌ترین قلمرو برای باز تولید هر گونه ایدئولوژی و نظامی را قلمروهای آموزشی (فرهنگی) و خانواده می‌دانند. با توجه به همین امر می‌توان گفت که در جوامع سرکوبگر، «خانواده» و فرهنگ رفتاری حاکم بر آن، در بسیاری از موارد یکی از مهم‌ترین ارکان نگه‌داشت ساختار ارتجاعی است، چرا که با اقتباس از شیوه رفتار حاکم بر جامعه، به تهدید، تنبیه و سرکوب الگوهای فرهنگی - اجتماعی نوینی می‌پردازد که فرزندان در برابر الگوهای پیشین قرار می‌دهند. و احتمالاً تنها آن‌گاه این همکاری ناگفته و نانوشته بین اقتدار حاکم بر نظام اجتماعی و والدین گسسته می‌شود که حاکمیت، اقدام به توزیع ناعادلانه ثروت، منابع و قدرت کند، و بدین ترتیب به سرکوب والدین (متعلق به گروه‌های اجتماعی) «غیر خودی» روی آورد.

از این‌مطلب که بگذریم، شاید بتوان بخش بزرگی از مخالفت‌های جوانان با الگوهای فرهنگی و اجتماعی مورد تأیید مادران و پدران (خانواده‌ها) را از منظر جامعه‌شناسی تاریخی، نزاعی اجتماعی - تاریخی تفسیر کرد: جنگی بدون خونریزی و کشتار؛ اما گاه به شدت خشن در جهت فتح جایگاهی که به سلاطین و الگوهای فرهنگی قلمرو عمومی، مشروعیت می‌دهد. آن‌هم صرفاً از این‌رو که در جوامع و نظام‌های اجتماعی غیردموکراتیک، تنها با پس زدن سلاطین و الگوهای ارتباطی - فرهنگی پیشین، فرزندان می‌توانند جایی برای فرایند اجتماعی سلاطین و الگوهای فرهنگی متعلق به تجربه‌های نسل خویش باز کنند.

به هر حال با توجه به چنین تفسیری، به سراغ نامه‌های آندره ژید و ارنست همینگوی می‌رویم تا شاهد تلاشی باشیم که از سوی آنان در جهت تثبیت صلاحیت خویش صورت می‌گیرد. آندره ژید (۱۹۵۱-۱۸۶۹) در ۱۸ اکتبر ۱۸۹۴ در سن ۲۵ سالگی در نامه‌ای برای مادر خود می‌نویسد:

«با تمام وجود استدعا می‌کنم بگذار روابط من و مادرن همین طور آرام پیش برود. [...] گمان می‌کنم هر کدام از ما برای سرو سامان دادن به زندگی خود به اندازه کافی عاقل باشیم. و این نقطه‌ای هست که دیگر هیچ از تباطی به دیگری ندارد و نصیحت هم راهی در آن ندارد. [...] به اندازه کافی به این دو فرزند خود اعتماد کن و آن‌ها را آزاد بگذار تا با خوشبختی بازی کنند و مدام فکر نکن که آن‌ها قواعد بازی را بلد نیستند. [...] چیزی را که در مورد شغل‌ها می‌گویی درست متوجه نمی‌شوم. وقتی شغل من را با شغل پزشکان یا مهندسان مقایسه می‌کنی، می‌ترسم که سخت در اشتباه باشی. در این مورد هم ما یلیم با تو حرف بزنم. چرا اسامی به صورت خاص اطلاق می‌شوند؟ آیا هیچ آدمی شبیه آدم دیگر هست؟ آیا هر هنرمندی لزوماً استثنایی بر تمامی قوانین نیست؟ موردی بی‌همتا که دیگر یافت نمی‌شود؟ آیا او وجودی بی‌ارزش نخواهد بود اگر قبلاً کسی مثل او بوده باشد؟ چون این را بدان که آثار بزرگ می‌مانند و مثل عمل جراحی پزشکان نیستند که باید در مورد هر بیماری از نو تکرار شود. حرفه‌های دیگر، هر چه باشند، همواره موضوعی ثابت در اختیار فرد شاغل می‌گذارند. در مورد هنر به هیچ وجه این‌طور نیست؛ ما روی خودمان کار می‌کنیم.

«افکارت را محتاطانه با آنسل در میان بگذار. او آدم خوبی است ولی کوتاه‌فکر است. او آدم عمداً بدی را در ذهن دارد که باید سرزنشش کرد حتی اگر این آدم، آدم مهمی باشد. او از سر لجاجت می‌گذارد تا من به هلاکت برسم. به جای اینکه فقط به فکر پول باشی، کمی هم به آبرو، به آسایش و به زندگی من فکر کن... گاهی این فکر به ذهنم خطور می‌کند که مشاور خانوادگی بگیرم یا حتی در دادگاه حاضر شوم. می‌دانی که چیزهای زیادی برای گفتن دارم. مگر جز این بوده که من در شرایطی وحشتناک هشت جلد کتاب نوشتم. من توانستم خرج خودم را در بیاورم. اما بدهی‌های دوران جوانی‌ام مرا از پای درآوردند. به احترام تو، با ملاحظه حساسیت و وحشتناک، این کار را نکردم. لطفاً از این بابت قدردان من باش. باز هم تکرار می‌کنم، من مجبورم که تنها به تو متوسل شوم. [...]» (صص ۲۴-۲۳).

بنابراین آن‌چه در دوران بودلر (؟)، حداقل برای بودلر ناشناخته بوده، به چالش کشیدن قانونی است که به موجب آن وارثان عاقل و بالغ، به لحاظ مالی تحت قیمومیت و سرپرستی فردی دیگر روزگار می‌گذرانند. چنان که در خصوص بودلر دیدیم، او حتی در سن ۴۰ سالگی از آزادی تصمیم‌گیری درباره امور و مسائل مالی خویش محروم بوده است. از نگاه کانتی این سلب آزادی، پدید آورنده سلب مسئولیت اجتماعی است. چه‌گونه می‌توان از فردی که آزادی عمل و در نتیجه مسئولیتی در قبال دارایی خود ندارد، توقع مسئولیت در امور اجتماعی داشت؟ زیرا همان‌گونه که واضح است، قوانینی از این دست، جدا از پیامدهای تخریبی‌ای که به لحاظ اخلاق اجتماعی هر آن می‌تواند اشخاص را (با انگیزه کسب رضایت سرپرستان مالی‌شان برای برداشت بیش‌تر و پذیرفتن هزینه‌های بیش‌تر) به تملق‌گویی وادارد و خود به خود به یکی از منابع تولید فساد اخلاق اجتماعی تبدیل شود، بلکه قادر است از راه ایجاد مانع بین اشخاص و دارایی آن‌ها، بلوغ و احساس مسئولیت نسبت به خویشتن و امور مربوط را دائماً به تأخیر اندازد، ضمن آن‌که به مثابه ریسمان اسارت سیاسی، شهروندان بالغ و عاقل را به موقعیت نظارت و کنترلی فراتر از خود می‌بندد و بدین ترتیب آن‌ها را در شرایط نامطلوب «صغیری» (به لحاظ فقدان قدرت شهروندی) نگه می‌دارد.

بنابراین، موقعیت اجتماعی «مادران»ی که عملاً منتقد ساختارهای اجتماعی و سیاسی وضع موجود نیستند، همان‌گونه که در نمونه بودلر شاهد بودیم، «نمایندگی کردن» ساختار ارتجاعی و اقتدارطلب است؛ که دانسته یا نادانسته در قلمرو روابط خانوادگی، بر اساس مصرف غیرنقدانه الگوهای فرهنگی و اجتماعی‌ای که همان ساختار در اختیار آن‌ها قرار داده، در جهت باز تولید به حفاظت از چارچوب‌های اجتماعی - سیاسی وضع موجود دست می‌زنند.

## نزاع بر سر تثبیت صلاحیت، و بها دادن به الگوهای جدید

یکی از مشخصات نظام‌های ارتجاعی، خصلت سرکوبگری آن است. اما برای آن‌که جامعه‌ای بتواند سرکوبگری را تاب آورد نیازمند ساختارهایی است که از طریق باز تولید شیوه سرکوبگری، به بقای

اهمیت فوق‌العاده زندگی هنرمند از همین جا ناشی می‌شود. [...] این نامه را نگهدار، همه نامه‌هایم را نگهدار، من بهترین چیزها را به کسانی می‌نویسم که بیشتر دوستشان دارم» (صص ۴۹-۴۷).

ارنست همینگوی (۱۹۶۱-۱۸۹۹) نیز در نامه‌ای که در ۱۹ سالگی خویش، در ۱۶ ژانویه ۱۹۱۸ برای مادرش می‌نویسد، خواستی جز تثبیت صلاحیت خویش در انتخاب‌هایش ندارد. آن‌گونه که خواهیم دید، او به خوبی از این امر آگاه است که دفاع از دوستان‌اش به عنوان ارزش‌های انتخابی او، آن‌روی سکه دفاع از صلاحیتی است که برای آزادسازی شخصیت اجتماعی‌اش از سلطه خانواده (مادر)، عنصری مهم به شمار می‌رود و از این رو کارایی زیادی دارد:

«راستی مادر، وقتی چیزهایی را خواندم که درباره کارل (ادگار) و بیل (اسمیت) نوشته بودی، به شدت عصبانی شدم. می‌خواستم بلافاصله برایت نامه بنویسم و بگویم در این مورد چه فکر می‌کنم، ولی صبر کردم تا کمی آرام‌تر شوم. تو که هیچ‌وقت کارل را ندیده‌ای و فقط آشنایی سطحی با بیل داری، بدجوری بی‌انصافی کرده‌ای. کارل شاهزاده است و تقریباً حقیقی‌ترین و واقعی‌ترین مسیحی‌ای است که تا به حال دیده‌ام. از میان کسانی که می‌شناسم، بیشترین تأثیر مثبت را او بر من گذاشته. کارل مثل این پیزله مدام از مذهب حرف نمی‌زند ولی مؤمنی عمیقاً درستکار و آدم شریفی است. من هیچ‌وقت از بیل نپرسیده‌ام که معمولاً به کدام کلیسا می‌رود، چون این موضوع هیچ اهمیتی ندارد. ما هر دو به خدا و مسیح ایمان داریم و به زندگی واپسین امید داریم و این مناسک دینی چندان اهمیتی ندارند. خواهش می‌کنم دوباره شروع نکن به انتقاد کردن از بهترین دوستان من...» (ص ۸۴).

همان‌گونه که شاهد هستیم، همینگوی جوان، در سال ۱۹۱۸ همزمان با تلاش برای تثبیت صلاحیت خود و دوستانش، در کار ارائه الگوهای جدید اجتماعی نیز هست: احترام به قلمرو خصوصی و شخصی دیگران؛ و همچنین ارائه تلقی نوینی از دین، به منزله قلمرو خصوصی. در این لحظه، جا دارد یاد از ماکس وبر (۱۹۲۰-۱۸۶۴) و نظریه «جنگ ارزش‌ها» وی کنیم. نظریه‌ای که به لحاظ تاریخی، کم و بیش با ایستادگی و حال و احوال مبارزه‌جویانه نویسندگان جوان در برابر ارزش‌های تحمیلی خانواده‌ها همخوانی بسیاری دارد. به هر حال، همینگوی جوان، به واسطه الگوهای ارزشی جدیدش (یعنی الگوهای رقیب تازه نفسی که در صدد بی‌اعتبار کردن مشروعیت الگوهای صاحب اقتدار پیشین‌اند) توان ایستادگی در برابر ارزش‌های حاکم بر جامعه‌ای را پیدا می‌کند که مادر وی (به دلیل تعلق و وابستگی به آن‌ها)، آن‌ها را نمایندگی می‌کند. در نامه‌ای دیگر (۱۹۲۷) زمانی که ۲۸ سال دارد می‌نویسد:

«وقتی در مورد کتاب خورشید هم می‌دمد برایم نامه نوشتی، جواب ندادم، چون نمی‌توانستم جلوی عصبانیتیم را بگیرم، و وقتی عصبانی هستی نوشتن نامه احمقانه است و احمقانه‌تر این که چنین نامه‌ای را برای مادرت بنویسی. این که تو کتاب مرا نپسندی کاملاً عادی است و من متأسفم که تو کتاب‌هایی را می‌خوانی که مایه رنج و ناخرسندی‌ات می‌شود. [...] به علاوه، تو که خودت هنرمندی می‌دانی که نباید نویسنده را مجبور به دفاع از موضوعی کنیم که

برگزیده، بلکه باید او را به لحاظ شیوه پرداختش به موضوع نقد کنیم.» (صص ۸۶-۸۵)

اما آیا از نامه‌ها و تفسیرهای انجام شده باید به این نتیجه رسید که همواره بین مادران (خانواده‌ها) و فرزندان، نزاع ارزشی و یا جنگ قدرت وجود دارد؟ مسلماً نه! چرا که در همین کتاب حداقل چند نامه وجود دارد که مانع از چنین تعمیمی در حد «قانون» می‌شود. برای مثال می‌توان از نامه بسیار باطراوت و مهرآمیز آنتوان دو سنت اگزوپری (۱۹۴۴-۱۹۰۰) در سن ۱۹ سالگی یاد کرد. پاریس، ۱۹۱۹:

«نامه بلندی برایتان می‌نویسم تا کمی سرگرمتان کنم. چون فکر می‌کنم وقتی خودم مریضم، خیلی دلم می‌خواهد نامه‌های بلندی از کسانی که دوستشان دارم دریافت کنم. در ضمن از این که احساس می‌کنم شما مریض هستید خیلی ناراحتم. دوست دارم کمی شما را بخندانم، ولی در توالی روزها و شب‌های این زمانه چیز خیلی بامزه‌ای نمی‌بینم. [...] خیلی خوشحال می‌شوم اگر روزی خاطرات شما را از جنگ بخوانم. مامان عزیزم، مشغول این کار شوید. البته شما که خودتان هنر نقاشی دارید چه لزومی دارد به جای پرداختن به همین کار، خودتان را در نشانه‌هایی خسته کنید که به نظر من از ریاضیات هم بسیار مهم‌ترند!» (صص ۹۷-۹۵).

اگزوپری با همان روحیه توأم با احترام به ارزش‌های مادر خویش در سال ۱۹۳۰ یعنی در ۳۰ سالگی می‌نویسد:

«خیلی متأسفم که ناراحت‌تان کردم، البته خودم هم ناراحت شدم. می‌دانید کمی به این مسئله عادت کرده‌ام که خودم را پشتیبانی برای همه شما بدانم. می‌خواستم به شما کمک کنم، بعد هم به سیمون و موقع برگشتن خانواده را دور هم ببینم. [...] کم می‌نویسم، فرصتش را ندارم؛ اما وقتی کتابی را به این آرامی شکل دهم کتاب خوبی از آب در می‌آید.

می‌بوسمتان مامان، باور کنید محبت شما ارزشمندترین محبت‌هاست و ما همیشه در لحظه‌های سخت به آغوش شما پناه می‌آوریم و بیشتر وقت‌ها مثل کودکی خرد به شما نیازمندیم، و باور کنید که شما منبع بزرگی از آرامش هستید و چهره شما به اندازه همان زمانی که به کودکانتان شیر می‌دادید اطمینان‌بخش است. [...] تبعید شدن از دوران کودکی خود، تبعید دردناکی است.» (صص ۱۰۱-۹۹).

با توجه به زیانزد بودن رابطه عمیق مارسل پروست و مادرش، و نیز عشق پرشور پروست به وی، گمان نمی‌کنم نیازی به آوردن نامه‌های او باشد، در عوض، توجه را به فضای تفاهم‌آمیزی جلب می‌کنیم که در پس نامه‌های پروست، اگزوپری و... وجود دارد. فضایی که «مادر» (یا «خانواده») در صدد نمایندگی کردن ارزش‌های سرکوبگرانه حاکم بر نمی‌آید و به فرزندان اجازه بروز علائق و خواست‌های جدید خود را می‌دهد. به بیانی دیگر، از راه حس اعتماد به فرزندان، به آشکار شدن ارزش‌هایی جدید کمک می‌کند. تا جایی که این احتمال وجود داشته باشد که حتی خودش هم بتواند همچون جوانان مجذوب آن‌ها شود و در جهت رشد و تعالی خویش آن‌ها را انتخاب کند. ژان کوکتو (۱۹۶۳-۱۸۸۹) در ۱۵ سپتامبر ۱۹۰۷ برای مادر خود می‌نویسد:

«خیلی خوشحالم از این که تو بالاخره ارزشی را برای مترلینگ

## مؤسسه پژوهشی و انتشاراتی کومش

ناشر کتابهای تاریخ، فرهنگ، عرفان، هنر و ادبیات ایران  
جدیدترین پژوهشهای خود را تقدیم می‌کند

۱. تاریخ فرهنگ و تمدن ایران از کهن‌ترین زمان تاریخی تا عصر حاضر / ناشر دکتر عبدالرفیع حقیقت
۲. از آئیندیشی و سزوم‌گرایی در ایران
۳. تاریخ جنبشهای مذهبی در ایران (۲ جلد)
۴. سپهروردی شهید فرهنگ ملی ایران
۵. مکتبهای عرفانی در دوران اسلامی
۶. جنبش زیدیه در ایران
۷. مقامات ابوالحسن خرقانی
۸. تاریخ سنگسر سرزمین دلاوران سرسخت
۹. تاریخ پانصد سال حکومت اسکانیان
۱۰. مولانا از بلخ تا قزلبه
۱۱. قهرمانان ملی ایران (از کاوه آهنگر تا دکتر محمد مصدق) (در ۳ جلد)
۱۲. نقش ایرانیان در تاریخ تمدن جهان
۱۳. خدمات ایرانیان به اسلام
۱۴. شاعران بزرگ ایران (از رودکی تا بهار)
۱۵. شاعران بزرگ معاصر (از دهخدا تا شاملو)
۱۶. تاریخ روابط خارجی ایران از کهن‌ترین زمان تاریخی تا عصر حاضر
۱۷. هفت هزار سال تقویم تاریخ ایران (از آغاز تاریخ تا عصر حاضر)
۱۸. شهیدان قلم و اندیشه (شامل شرح احوال ۴۶ تن شهید قلم و اندیشه)
۱۹. فرهنگ هنرمندان ایرانی از آغاز تا امروز
۲۰. فرهنگ تاریخی و جغرافیایی شهرستانهای ایران
۲۱. مجموعه کامل غزلهای سعدی به خط استاد حسن سخاوت
۲۲. نثرهای ربیع (ادبوسن محبوبه شعر ربیع)
۲۳. جلوه‌های هیانی مہاجرت‌های تاریخی ایرانیان
۲۴. جنبش سوسیالیست (از فرمانداری ایرانی) تا قرن پنجم هجری
۲۵. لیکن سخن شامل شیواترین آثار منظوم ادبیات فارسی (جلد یازدهم و دوازدهم)
۲۶. حکومت جهانی ایرانیان (از کوروش تا ارباب بورن)
۲۷. تاریخ قوس (استان، دامغان، شاهرود، بسطام و جندق)
۲۸. عارفان بزرگ ایرانی در بلندای فکر انسانی
۲۹. نقش ارتش در تحولات تاریخی ایران
۳۰. دیوبانی معر (سیدپوری) ترجمه دکتر امامی
۳۱. زندگینامه دکتر حسین فاطمی
۳۲. تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی (از مانی تا جمال الملک)
۳۳. احسن التقاسیم / مقدس، ترجمه دکتر علینقی سزوی
۳۴. تاریخ نهفتنهای ملی ایران (جلد پنجم: از جدال مشروطه تا سقوط جنبه ملی)
۳۵. خدمات وحدت شیخ علاءالدوله سمنانی
۳۶. وزیران ایرانی (از بزرگمهر تا امیرکبیر)
۳۷. حکومت دینی ساسانیان
۳۸. حافظ رفیع (با مقدمه تحقیقی عبدالرفیع حقیقت)
۳۹. پیام جهانی عرفان (اسن سخترانی عبدالرفیع حقیقت در دانشگاههای آمریکا)
۴۰. حاج ملاعلی الهی، مردم‌نهاد نامدار سستانی
۴۱. غزلهای ناب یغمای جندلی (با مقدمه تحقیقی عبدالرفیع حقیقت با خط استاد حسن ملایی تهرانی)
۴۲. کومش، سرزمین ازاداندیشان (نخستین کانون عرفان ایران)
۴۳. فرهنگ شاعران زبان پارسی از آغاز تا امروز (دو جلد)
۴۴. شوخی در سخاوت جدی / نوشته دکتر نصرالله شیفت
۴۵. فروغ انجمن (شامل سخنرانی‌های اعضای دانش پژوهان ایران)
۴۶. تاریخ عرفان ایران (از بابزید بسطامی تا نورعلی سجادکتابادی)
۴۷. دانشمندان ایرانی از کهن‌ترین زمان تاریخی تا پایان دوره قاجار

تلفن مرکز پژوهش: ۸۸۰۴۸۰۰۲

مرکز پخش: مؤسسه انتشارات فرهنگ و اطلاعات، تلفن: ۸۸۷۹۲۲۱۸-۱۹

قائل شدی که شایسته اوست. کیپلینگ را دوباره بخوان، تحسین برانگیز است. نوری که روشنی نخبشید اثری سرشار از نبوغ است. این جا همه دوست دارند و من عاشقت هستم. [...] مامان عزیزم، هیچ چیز در دنیا بجز نامه‌های تو مرا خوشحال نمی‌کند و کوچک‌ترین تعریف و تمجیدت، مرا در برابر حملات مقاوم می‌کند.» (ص ۷۰)

بنابراین شاید بتوان گفت، آن چه موجب آرامش حداقل برخی از فرزندان (در مقام حاملان ارزش‌های جدید) می‌شود، «خواست همراهی نسل گذشته» (یعنی نمایندگان ارزش‌های پیشین) در کشف و حمایت از موقعیت‌های ارزشی جدید است. اما آیا به نظر نمی‌رسد که این خواست، از آن جا که مسیر حمایتی یکطرفه‌ای را می‌طلبد، خواستی غیردموکراتیک است؟! و به نوبه خود بحثی جدی و ضروری می‌طلبد؟

### کلام آخر

به نظر نمی‌رسد نیازی به انکار وابستگی و رابطه خاصی باشد که در جوامع گوناگون همواره (به هر صورت ممکن) بین مادران (پدران) و فرزندان وجود داشته است. و مسلماً صرف اجتماعی بودن و نیز وابستگی‌های درون ذاتی آن، خود به خود ایجاد تنش بین طرفین می‌کند؛ اما آن تنش که در سراسر متن حاضر از آن صحبت رفته و به طور دقیق به «نزاع ارزش‌ها» تعبیر شده است، برآمده از وضعیت تاریخی خاصی است که از آن با نام «دوران مدرن» یاد می‌شود. یعنی به زمانی باز می‌گردد که «شک کردن» به جهان و واقعیات ریز و درشت آن، بخشی تفکیک‌ناپذیر از زندگی در قلمرو روزمره گردید. آن هم صرفاً از این رو که عناصر متافیزیکی حمایتی خود را (به منزله مبداء و علت نخستین) از دست دادند.

در چنین وضعیتی اگر بخت یارمان باشد، و هر چه سریع‌تر مرحله دموکراتیزه‌شدن قلمرو عمومی را از سر بگذرانیم، شاید بتوان از طریق الگوهای دموکراتیک اجتماعی، رابطه «مادر (پدر) - فرزند» را در فضایی از حس احترام متقابل و رعایت حقوق فردی طرفین تجربه کنیم؛ در غیر این صورت گمان نمی‌رود همگی از آن تفاهم نسبی و آرامشی برخوردار شویم که همین‌گویی ۵۰ ساله، آن را در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۹ با مادر خود تجربه کرده است:

«از نامه هفتم سپتامبر ممنونم. آن روز، دریافت کتاب‌هایی که زمان بچگی به ما داده بودی، واقعاً برایم لذت‌بخش بود. کتاب‌ها در کی وست، انبار شده بودند و سال‌ها بود آن‌ها را ندیده بودم. بگذار به خاطر توجهات عالی و محبتی که نسبت به همه ما داشتی به تو تبریک بگویم، آن زمان که بچه بودیم و لابد منبع بزرگی از دردسر. دیدن چیزهایی که تو در کتاب‌ها نوشته بودی خیلی دلچسب بود و عکس‌هایی که پدر گرفته بود، تقریباً همه عالی بودند. امیدوارم احوالت همچنان مساعد باشد و همه چیز بر وفق مراد تو» (ص ۸۹)

\* زهره روحی، «نگاهی جامعه‌شناختی به کتاب این مردم نازنین اثر رضا

کیانیان» در: <http://www.anthropology.ir/node/7076>